پیوستند. اگر چه امتیازات ناچیز در کنار تهدیدهای شدید، باعث شد که کارگران برجِ دوبی و فرودگاه به سر کار برگردند، اما نارضایتی تداوم یافت. در ژوئیه همان سال صدها نفر از کارگران پروژه "مزرعه عربی" در جاده امارات، در اعتراض به کمبود دائمی آب برای پخت غذا و شستشو شورش کردند. کارگران دیگر برای ایجاد اتحادیه به تجمع مخفی پرداختند و بنا بر گزارش‌ها، تهدید کردند که در برابر پاساژها و هتل‌ها تظاهرات به راه خواهند انداخت.

صدای نافرمانی کارگر در کویر، بلندتر از هرجای دیگر طنین می‌افکند. حقیقت این است که دوبی همان قدر برروی کار ارزان حساب باز کرده است که برروی نفت گران؛ و مختوم ها، مانند پسرعموهایشان در بخشهای دیگر امارات، دقیقا آگاه هستند که فرمانروایی آنان بر آن سرزمین، بر گُرده کارگران جنوب آسیا بنا شده است. به سیمای دوبی به عنوان بهشت آرام سرمایه، آنچنان بها داده شده که کوچکترین ناآرامی می‌تواند تاثیر بیش از اندازه بر اعتماد سرمایه‌گذاران بگذارد. بنابر این در حال حاضر دوبی مشغول بررسی راه‌های گوناگون پاسخ به ناآرامی‌های کارگری است، از اخراج گرفته تا دستگیری‌های عمومی و تا اجازه برای انعقاد قراردادهای دستجمعی. اما تحمل اعتراضات، این ریسک را دارد که موجب طرح خواسته ای بعدی نه فقط برای ایجاد اتحادیه، بلکه حق شهروندی گردد و بنابراین، اساس حکومت مختوم را در خطر اندازد. هیچکدام از سهامداران در دوبی – نه نیروی دریایی آمریکا، نه میلیاردرهای سعودی و نه مهاجرین خوش گذران- نمی-خواهند که شاهد پیدایش یک "جنبش همبستگی" در دل کویر باشند.

المختوم به خود به عنوان پیامبر مدرنیزاسیون می‌بالد و علاقمند است که ملاقات‌کنندگان خود را با با ضرب‌المثل‌های هوشمندانه و کلمات قصار تحت تاثیر قرار دهد. یکی از عبارت‌های مورد علاقه او این است: "کسی که برای تغییر آینده تلاش نمی کند در زندان گذشته باقی خواهد ماند". اما آینده‌ای که او- با تشویق میلیاردرها و کمپانی‌های بین‌المللی در سراسردنیا- در حال ساختن آن در دوبی است، به هیچ چیز دیگر به اندازه ی یک کابوس گذشته، شبیه نیست.

دی ماه ۱۳۸۵

(۱) **نیو لفت رویو شماره ۴۱ سپتامبر- اکتبر ۲۰۰۶**

http://newleftreview.org.uk/?page=article&view=2635

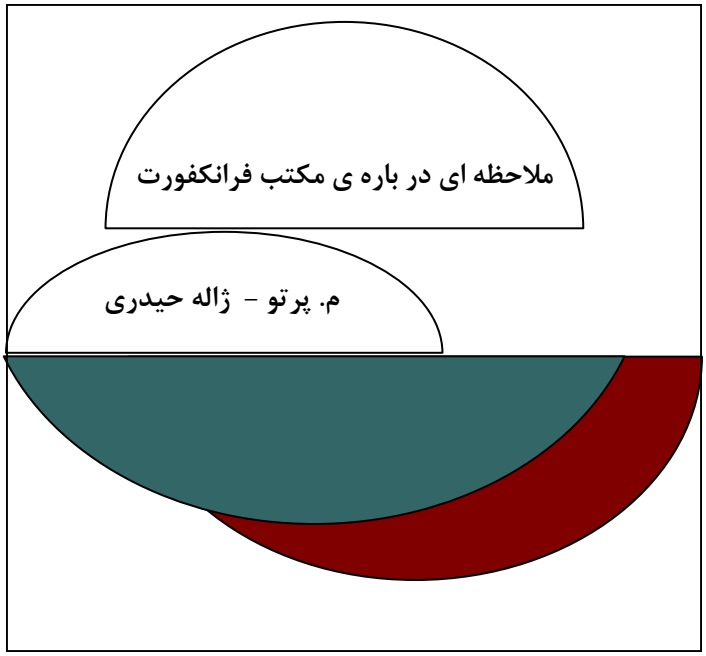

هم اینک مکتب فرانکفورت، در فضای سیاسی جاری ایران، مطرح شده است. ادورنو و هابرماس و دیگر همکاران مکتب فرانکفورت خوانندگان زیادی دارند. گرایش‌های طبقاتی گوناگون، از وابستگان حکومتی تا دانشجویان چپ ضد حکومتی، به تولیدات فکری افراد مکتب فرانکفورت دست می‌یازند تا تلاش‌های سیاسی خود را پیش برند. ادورنو و نوشته‌های قدیمی افراد مکتب فرانکفورت محبوب دانشجویان چپ شده و هابرماس و نظریه‌های کنونی وی مورد علاقه-ی اندیشه‌سازان جناح به اصطلاح "اصلاح طلب" جمهوری اسلامی و طیف دوستداران و همکاران شوروی سابق است.

طیف هواخواهان مکتب فرانکفورت، امروزه می‌تواند چنین گسترده باشد، زیرا بسیاری از متفکرین این مکتب در فراز و نشیب‌های کشمکش میان انقلاب و ضد انقلاب، از منتقدین نظام سرمایه داری تبدیل به حامیان آن شدند. به طور مثال، هابرماس امروز همان هابرماس نسل دوم مکتب فرانکفورت که خود را مارکسیست و منتقد سرمایه‌داری می‌دانست نیست. هابرماس امروز از حامیان گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری است. وی طرفدار جاه‌طلبی‌های شوونیستی قدرت‌های اروپایی بوده و معتقد است اروپای واحد باید ارتش واحدی برای "اداره جهان" سازمان دهد. هابرماس می‌گوید ارتش آمریکا قادر به اداره‌ی جهان نیست و این "مسئولیت" بر دوش قدرت‌های سرمایه-داری امپریالیستی اروپا قرار دارد زیرا اروپا میراث‌دار "روشنگری" است و به این دلیل بهتر از آمریکا می‌تواند از پس این جهان وحشی برآید!

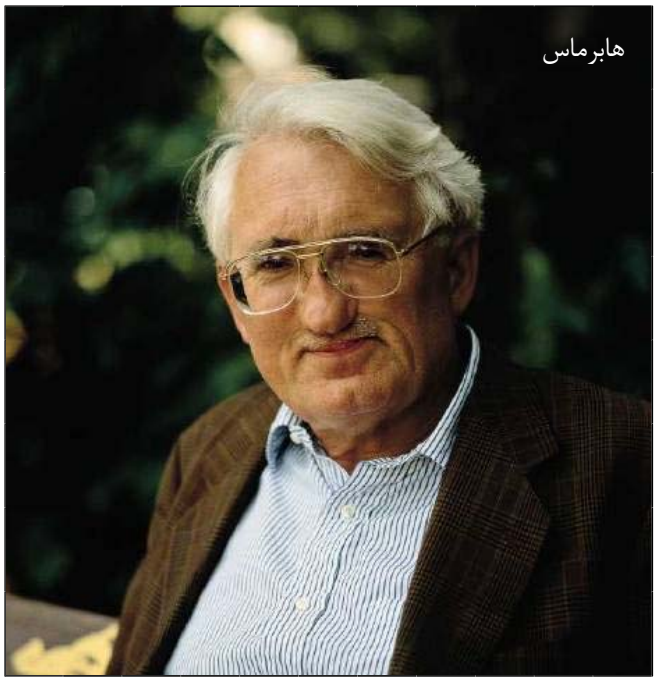
هابرماس

او حتا هابرماس دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ زمانی که از تبعید در آمریکا بازگشت و به عنوان یک "مارکسیست" حامی پروژه‌ی آمریکائی بازسازی سرمایه‌داری آلمان شد، نیست. در واقع "مارکسیسم" دوره بعد از جنگ جهانی دوم اعضای مکتب فرانکفورت را می‌توان "مارکسیسم پست بازرسی چارلی" نامید (۱). حال آنکه، نظریه‌های امروزش دفاع از هژمونی جهانی امپریالیست‌های اروپائی در مقابل امپریالیسم آمریکاست.

اوج و فرود نفوذ متفکرین مختلف مکتب فرانکفورت در میان گرایش-های چپ، به مختصات اوضاع سیاسی جاری نیز مربوط می‌شود. به طور مثال در دهه‌ی شصت ادورنو، مورد انتقاد و حمله شدید جنبش دانشجویی انقلابی اروپا بود. اما همان ادورنو، امروزه در زمره‌ی پرخواننده‌ترین متفکرین مکتب فرانکفورت در میان قشر دانشجویان چپ و فعالین جنبش زنان است. کم‌رنگ شدن و حتا گاه خصمانه بودن رابطه‌ی میان ادورنو و جنبش دانشجویی در دهه‌ی شصت، به نظریه‌های مشخص سازشکارانه‌ی ادورنو مرتبط می‌شد. او خود را از جنبش دانشجویی کنار می‌کشید و از راه بی ارزش و مسخره کردن و تبلیغات علیه جنبش دانشجویی روزگار می‌گذراند. دانشجویان نیز وی را افشا می‌کردند، در سالن‌های سخنرانی او حضور یافته و آرای او را نقد کرده و تقابل او با جنبش دانشجویی را به چالش می کشیدند. او را "ماهی سرد" لقب داده و در دانشگاه جلویش را گرفته و به او خرس عروسکی (تدی) پیشکش می‌کردند. در یکی از این جدل‌های دانشگاهی ادورنو به پلیس متوسل شد و برای دستگیری دانشجویان از پلیس تقاضای کمک کرد. این دیگر اوج بی اعتباری ادارنو در فضای انقلابی دهه‌ی شصت بود به طوری وی یک بار بر اثرهمین فشارها سکته‌ی قلبی کرد. ادورنو در میان دانشجویان چپ هیچ اعتباری نداشت. بزرگترین منتقد او یکی از دانشجویانش بود که نشان داد ادورنو قادر به ارایه‌ی یک تئوری رهایی بخش نیست. در شرایط خفقان ایران امروز که انقلابی‌ترین تئوری انتقادی نظام سرمایه‌داری یعنی مارکسیسم در دسترس دانشجویان چپ نیست و تنها نسخه‌های ورشکسته‌ی کلیشه‌وار مسکو از طریق همکاران شوروی سابق در دسترس دانشجویان چپ قرار می‌گیرد؛ دیگران نیز مارکسیسم را تا حد تئوری ستایش کارگر و یا درخواست افزایش حقوق، نزول داده اند؛ دانشجویان چپ و فعالین جنبش زنان در تئوری‌های انتقادی مکتب فرانکفورت، در پی افکاری هستند که در مبارزه برای تغییر اجتماعی یاورشان باشد. اما تئوری‌های مکتب فرانکفورت نه در گذشته پرچمدار تغییر اجتماعی بوده‌اند و نه در آینده چنین نقشی بازی خواهند کرد. با این حال، متفکرین این مکتب به برخی روشنگری‌ها در زمینه‌های نقد اجتماعی پرداخته‌اند که می‌توان از آن یاد گرفت و عناصر درست تفکرشان را در بدنه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی در چارچوب مبارزه‌ی انقلابی برای تغییر اجتماعی ادغام کرد.

در این نوشتار، خلاصه‌ای از یک مطالعه و بررسی گسترده در باره ی مکتب فرانکفورت ارایه می‌شود. لازم است روشن کنیم که با اتکا به اندیشه‌های مارکس، لنین و مائوتسه دون این مطالعه و تحقیق را انجام داده‌ایم که برای نشریه‌ی *سامان نو* ارسال می‌داریم.

تلاش این نوشتار بر آن است که شکل‌گیری و تکوین آرای افراد مکتب فرانکفورت را در چارچوب اوضاع و شرایطی که این روند فکری شکل گرفت و تکامل یافت بررسی کند. زیرا برای درک بهتر هر مکتب فکری لازم است آن را بر بستر تاریخی شکل‌گیری و دگرگونی‌اش قرار دهیم. از این نظر لازم است آن را به دوره‌های مختلف تقسیم کنیم. البته این دوره‌ها را دیوار چین از یکدیگر جدا نمی‌کند و نطفه‌های دگردیسی آینده‌ی آنان را می‌توان در دوره‌های پیشین نیز شناسایی کرد.

توجه خاصی به بررسی رابطه‌ی این مکتب با مارکسیسم کرده‌ایم، زیرا افراد منتسب به این مکتب در ابتدا خود را مارکسیست دانسته و کوشش می‌کردند با استفاده از تئوری‌های مارکسیستی جوانب

گوناگون جامعه‌ی سرمایه‌داری را بررسی و نقد کنند. اما بعدها در صف منتقدین مارکسیسم و ایده‌ی انقلاب سوسیالیستی قرار گرفتند با اشاره به اینکه در ابتدا نیز درک و تفسیر خاص خود را از مارکسیسم داشتند.

به طور خلاصه، روند تکاملی مکتب فرانکفورتی‌ها چیست؟ اولین تماس‌های آنان با مارکسیسم چه بوده و زمانی که خود را مارکسیست می‌دانستند چه نوع مارکسیست-هایی بودند؟ در چه دوره‌ای از تاریخ و تحولات جهانی به مارکسیسم روی آوردند و در چه دوه ای آن را کنار گذاشتند؟ چگونه از مارکسیسم عقب‌نشینی کردند و خود را به اوضاع نوین پس از جنگ جهانی دوم منطبق کردند و به طور کلی با هژمونی آمریکا در اروپا و رژیم جدید در آلمان (رژیم ادنائر و غیره) کنار آمدند؟ بعد از جنگ جهانی دوم دچار چه تحولاتی شدند و رابطه‌ی آنها با جنبش‌های اجتماعی آن زمان به ویژه با گرایش‌های سیاسی درون جنبش دانشجویی دهه‌ی ۱۹۶۰ چه بود؟

شکل‌گیری و بستر شکل‌گیری مکتب فرانکفورت

در دهه ی ۱۹۲۰ بیشتر روشنفکران اروپا نظام سرمایه‌داری را نقد می‌کردند و معترض دهشت‌آفرینی‌های آن بودند، در چنین شرایطی مکتب فرانکفورت شکل گرفت و به مارکسیسم روی آورد. آنچه که در سال‌های ۱۹۵۰ به مکتب فرانکفورت معروف شد، در ابتدا تحت نام "موسسه پژوهش‌های اجتماعی" به عنوان مرکزی برای مطالعه و بحث پیرامون مارکسیسم بود. این موسسه به طوررسمی در سال ۱۹۲۳ تاسیس شد. موسسه‌ای مستقل اما از توابع دانشگاه دولتی در شهر فرانکفورت بود. پیش درآمد این موسسه، یک محفل مارکسیستی به نام "هفته کار مارکسیستی" بود که روشنفکرانی مانند کارل کرش، پولاک و ویتفوگل در آن حضور می‌یافتند. از این جا بود که فکر ایجاد مرکزی دائمی برای مطالعات مارکسیستی مطرح شد. (۲) مکتب فرانکفورت محفل بزرگی بود و طیفی از افراد سوسیالیست تا سوسیال دموکرات را در بر می‌گرفتند.

دوره‌های ختلف مکتب فرانکفورت کمابیش منطبق است بر نقاط عطف تحولات سیاسی اروپا که تاثیرهای جهانی داشت. دوره‌ی اول از اوایل دهه ی ۱۹۲۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ که با به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و پناهنده‌شدن افراد برجسته‌ی این موسسه (مانند ادورنو، هورکهایمر، مارکوزه، هابرماس) به آمریکا، پایان می‌یابد. دوره‌ی دوم با

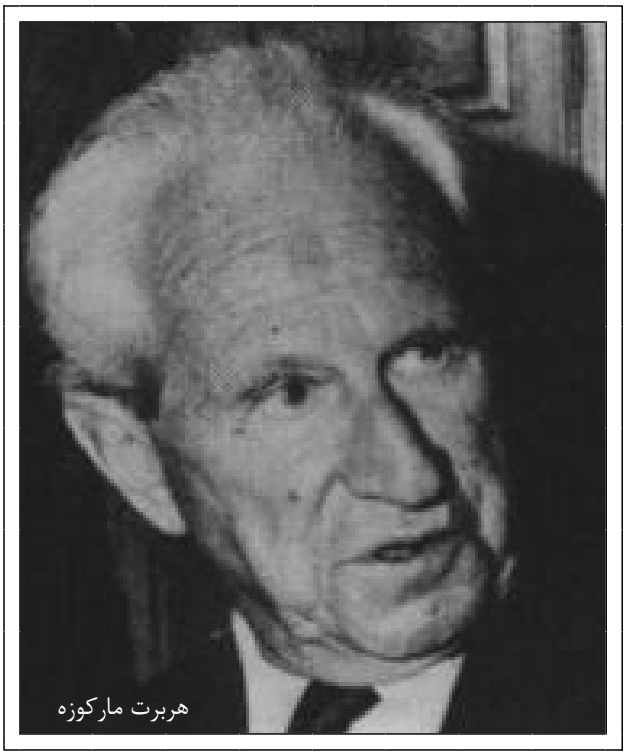
هربرت مارکوزه

دوره‌ی تبعید در آمریکا شروع می‌شود و پایان جنگ جهانی دوم و بازگشت به آلمان و تمام دوره‌ی بازسازی آلمان در دهه‌ی ۱۹۵۰ را در بر می‌گیرد. دوره‌ی سوم، دهه‌ی پرآشوب و انقلابی دهه‌ی شصت تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ است و دوره‌ی چهارم، از بین رفتن آخرین نشانه-های رادیکالیسم در تولید نظریه‌های بازماندگان این مکتب و بازنگری فکری آنها در چارچوب دفاع صریح از نظام سرمایه‌داری است.

دوره‌ی اول: جنگ جهانی اول و جمهوری وایمار – پیروزی اکتبر و شکست انقلاب آلمان

پیش از تشکیل "موسسه پژوهش‌های اجتماعی"، روشنفکران مارکسیست آلمان فعالیت‌های فکری خود را در داخل حزب سوسیال دموکرات و بعد از خیانت حزب سوسیال دموکرات به انقلاب پرولتری (۳)، در حزب کمونیست آلمان انجام می‌دادند. رزا لوگزامبورگ و هیلفردینگ در مدارس حزبی حزب سوسیال دموکرات آلمان در برلین به کارگران درس اقتصاد سیاسی مارکسیستی می‌دادند. لوکاچ در محفل گالیله در بوداپست تدریس می‌کرد و در دهه‌ی ۱۹۲۰ کارل کرش در مدرسه کارل مارکس در برلین، درس می‌داد. خلاصه اینکه روشنفکران مارکسیست به ندرت در نظام دانشگاهی ادغام می‌شدند. جدا از اینکه این شیوه‌ی مارکسیست‌ها از زمان بنیان‌گذاران مارکسیسم بود، بورژوازی نیز سیاست ادغام روشنفکران مارکسیست

در نظام دانشگاهی خود را نداشت. اما در دوره‌ی جمهوری وایمار قشری از روشنفکران منتقد نظام سرمایه‌داری که می‌خواستند در حاشیه‌ی مارکسیسم و انقلاب پرولتری بمانند و در عین حال نمی‌توانستند خود را از آن دور نگاه دارند، در این موسسه گرد آمدند. خیانت آشکار و همه جانبه‌ی حزب سوسیال دموکرات به آرمان‌های انقلابی طبقه کارگر تا بدان حد که با بورژوازی آلمان در پیشبرد جنگ جهانی اول متحد شد، مانع از جذب این قشر به حزب سوسیال دموکرات می‌شد. از سوی دیگر حزب کمونیست آلمان که از حزب سوسیال دموکرات انشعاب کرده و با سیاست انقلابی و انترناسیونالیسم پرولتری تاسیس شده بود، برای آنها بیش از اندازه انقلابی بود. افزون بر این، بورژوازی نیز با همکاری حزب سوسیال دموکرات با تمام قوا تلاش می‌کرد تا جامعه‌ی آلمان را از بازتاب انقلاب اکتبر روسیه دور نگاه دارد زیرا انقلاب اکتبر بخودی خود فراخوانی برای دست یازیدن به عمل انقلابی در سراسر اروپا بود. به هر حال، سه واقعه‌ی بسیار مهم در شکل‌گیری افکار روشنفکران مکتب فرانکفورت عبارت بودند از جنگ جهانی و انشعاب در طبقه کارگر؛ پیروزی انقلاب اکتبر؛ و شکست انقلاب آلمان. (۴)

جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ آغاز شد. بر اثرهمین جنگ، انشعاب تلخی در طبقه کارگر اروپا شد. هولناک‌ترین روند قهقهرایی جنبش کمونیستی در شکل اتحاد بیشتر احزاب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم با بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی و در خدمت به یک جنگ امپریالیستی برای تقسیم جهان، بوقوع پیوست. سرکرده‌ی این جریان، حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری کائوتسکی بود. رهبران نامدار حزب سوسیال دموکرات آلمان به خدمت بورژوازی بومی خود شتافتند؛ هیلفردینگ وارد ارتش اتریش شد، بائر برای خدمت در جبهه‌ی شرقی علیه روسیه، نام نویسی کرد. یک هفته از جنگ جهانی اول نگذشته بود که انترناسیونال دوم که به رهبری فردریش انگلس تاسیس شده بود، نابود شد.(۵)

هر چند تعداد قابل توجهی از کمونیست‌های آلمان مانند رزا لوگزامبورگ با این سقوط به منجلاب، همراهی نکردند و حزب کمونیست آلمان را تشکیل دادند اما نتوانستند پایه‌های عینی و مادی ظهور این گرایش در جنبش کمونیستی را درک کنند و مهم‌تر از آن نتوانستند از ورای فضای یاس آور و مه آلودی که خیانت حزب سوسیال دموکرات به وجود آورده بود، فرصت بزرگ و واقعی بیرون کشیدن پیروزی از دهان شکست را ببینند.

خیانت آشکار و همه جانبه‌ی حزب سوسیال دموکرات به آرمان‌های انقلابی طبقه کارگر تا بدان حد که با بورژوازی آلمان در پیشبرد جنگ جهانی اول متحد شد، مانع از جذب این قشر به حزب سوسیال دموکرات می‌شد. از سوی دیگر حزب کمونیست آلمان که از حزب سوسیال دموکرات انشعاب کرده و با سیاست انقلابی و انترناسیونالیسم پرولتری تاسیس شده بود، برای آنها بیش از اندازه انقلابی بود.

درست در نقطه مقابل کمونیست‌های آلمان، لنین قرار داشت. در واقع این لنین و انقلاب اکتبر بود که جنبش کمونیستی را از سقوط کامل ، نجات داد. درپی پیروزی برق آسای قیام اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، جنگ داخلی خونین و محاصره امپریالیستی تا سال ۱۹۲۱ ادامه یافت. توپ‌های انقلاب سوسیالیستی اکتبر سبب اشتهار بی سابقه مارکسیسم شد؛ جرقه‌های آن به اقصی نقاط جهان پرتاب شد، ذهن‌ها را آگاه کرد و کارگران و زحمتکشان و روشنفکران انقلابی را به حرکت برای سرنگونی نظم کهن تشویق کرد. اروپا نیزجدای از این روند نبود.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه ، تغییر و تحولات بزرگی در آلمان، مجارستان و اتریش در جریان بود. در سال ۱۹۱۸ موج انقلاب‌های بزرگی نقاط مختلف اروپا را دربر گرفت و تا سال ۱۹۲۰ طول کشید. بزرگترین چالش علیه نظام سرمایه‌داری در خیزش‌های سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹ آلمان رخ داد. در این زمان رزا لوکزامبورگ در زندان بود. بلافاصله پس از آزادی، دست به سازمان‌دادن چپ انقلابی آلمان زد و یک ماه بعد همراه با دوستان انقلابی خویش حزب کمونیست آلمان را تاسیس کرد. او در تبیین برنامه‌ی حزب و همچنین در تهیه‌ی گزارش سیاسی کنگره موسس نقش بسزایی داشت. دو هفته بعد توسط پلیس که آن زمان زیر نظر حزب سوسیال دموکرات اداره می‌شد، ترور شد. خیزش ژانویه در برلین سرکوب و سه ماه بعد جمهوری شورائی *باواریا* که توسط پایه‌های محلی حزب کمونیست و حزب سوسیال دموکرات درست شده بود درهم شکسته شد. انقلاب آلمان که در نوامبر ۱۹۱۸

توسط شورای کارگران و سربازان آغاز شده بود در سال ۱۹۲۰ به طور قطع شکست خورد. همزمان کشمکش انقلاب و ضد انقلاب در اتریش و مجارستان نیز به شکست انقلاب منجر شد. در مناطق روستائی مجارستان، قدرت بورژوازی کنار زده شده و با همکاری سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها یک جمهوری شورایی تشکیل شد. اما این جمهوری ۶ ماه بیشتر عمر نکرد و توسط ارتش رومانی سرکوب شد. در اتریش شورای کارگران و سربازان توسط حزب سوسیال دموکرات اتریش بر چیده شد. در همه‌ی این کشورها حزب سوسیال دموکرات به تثبیت نظام سرمایه داری کمک کرد.

(ملاحظاتی در باب مارکسیسم غربی –اندرسن –انتشارات ورسو – ص ۱۶)

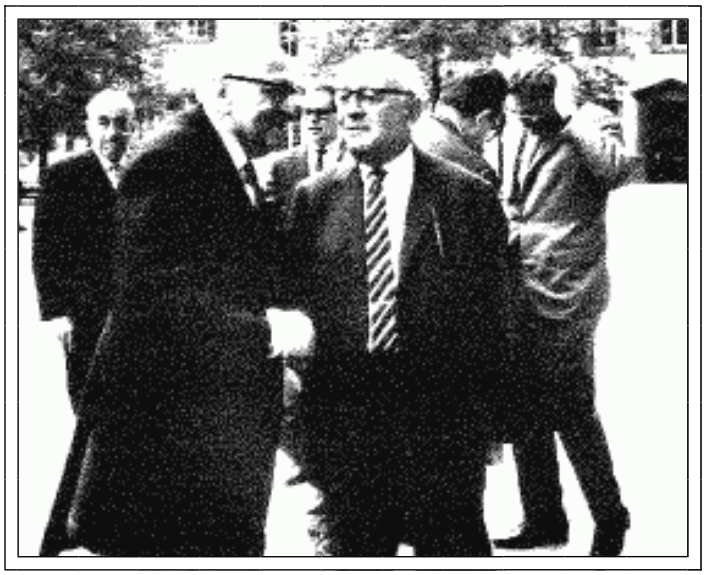

ماکس هورکینر - تئودور آدورنو (جلو) - یورگن هابرماس (عقب راست) ۱۹۶۵

شکست این انقلاب‌ها، پیروزی بزرگی برای نظام سرمایه داری بود. محاصره‌ی انقلاب سوسیالیستی روسیه توسط قدرت‌های امپریالیستی در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ منتهی به سقوط آن نشد اما ضربه‌های عمیقی بر این کشور سوسیالیستی نوپا زد و با موفقیت توانست آن را از بقیه‌ی اروپا جدا نگاه دارد تا مانع گسترش آن به نقاط دیگر شود. انقلاب پرولتری در خارج روسیه شکست خورد و تاثیر عمیقی بر چگونگی رشد و گسترش انقلاب سوسیالیستی روسیه نیز بر جای گذاشت.

پس از پایان جنگ جهانی اول و شکست انقلاب آلمان، جمهوری وایمار که در واقع محصول شکست انقلاب و خیانت کمونیست‌های سابق (حزب سوسیال دموکرات) به انقلاب پرولتری بود، استقرار یافت. بورژوازی آلمان، حزب سوسیال دموکرات را در دولت ادغام کرد و از آن پس این حزب یکی از ستون‌های دولت امپریالیستی آلمان شد. بورژوازی آلمان ، مسئولیت درهم شکستن انقلاب و تحمیق مردم و اداره‌ی جامعه را به حزب سوسیال دمکرات واگذار کرد. هیلفردینگ دو بار وزیر اقتصاد جمهوری وایمار شد و رییس پلیس سوسیال دموکرات (ابر) روزا لوگزامبورگ را به قتل رساند. *(برای تاریخ مستند این دوره دردناک به کتاب بسیار جالب به نام "انقلابی که به آن خیانت شد" نوشته هافنر خبرنگار مجله اشترن، رجوع کنید. این کتاب را هافنر در دهه‌ی شصت به نگارش در آورد تا تاریخ پر از خیانت حزب سوسیال دموکرات را به جنبش آن دوره یادآوری کند.)*

اینها وقایع بزرگ و تاریخی بودند که بهترین ذهن‌های زمانه را تحت تاثیر قرار داده و شکل می‌دادند. وقایعی که با وجود گذشت قریب به یک قرن هنوز بازتاب آن را می‌توان احساس کرد. جامعه‌ی آلمان، قرار ملاقات تکان دهنده‌ای با تاریخ را از کف داد و سقط انقلابی را که می‌توانست سیمای جهان سرمایه‌داری را عمیقا دگرگون کند، تجربه کرد. شبح این شکست تمام تاریخ پس از آن را رقم زد. رد پای این شبح را در نوشته‌های گوناگون افراد مکتب فرانکفورت می‌توان دید؛ به طور مثال در اندیشه کردن‌های مذهب وار والتر بنیامین در آرزوی بازگشت پیروزمندانه یک فرصت از کف رفته.

نخستین محفل روشنفکران مکتب فرانکفورت در ارتباط با نیاز آشکار جامعه‌ی آن زمان آلمان به تغییر اجتماعی بنیادین که فضا را انباشته بود، به دنبال تبیین یک "تئوری انتقادی" در مورد جامعه، با هدف تغییر اجتماعی بودند. با همین درک دست به تقسیم کار برای انجام تحقیقات اجتماعی برای فهم جامعه و خصلت آن زدند و با این هدف به مارکسیسم و بحث پیرامون آن روی آوردند. اما نه پیشاهنگ مبارزه برای تغییر اجتماعی بودند و نه سدی در مقابل آن. خود را مارکسیست می‌دانستند اما مسیر تکاملی " تئوری انتقادی" آنان در جهت مخالف مارکسیسم بود. آنان شاهد حرکت انقلاب و شکست آن و به وجود آمدن جمهوری *وایمار* بودند و تلاش می کردند شکست را درک کرده و تجزیه و تحلیل کنند. اما ابزارشان در نگرش به این تجربه، مارکسیسم نبود بلکه آموزه‌های فکری پیشینی‌شان بود.

بیشتر افراد این مکتب، انقلاب آلمان را تجربه کرده بودند اما نه به

عنوان انقلابیون درگیر در انقلاب. ادورنو تحصیلات دانشگاهی خود را در سال ۱۹۲۱ به پایان رساند. سالی که در آلمان یک قیام انقلابی به وقوع پیوست. او در هیچ پراتیک انقلابی شرکت نمی‌کرد؛ حتا در قیامی که در آن سال در آلمان به وقوع پیوست شرکت نکرد و به هیچ طریقی به حزب کمونیست آلمان (کا پ د) و حتا به حزب سوسیال دموکرات (اس پ د) نزدیک نشد. همواره بیرون از مبارزا ت سیاسی روزمره جاری، زندگی می‌کرد. (۶) اما انقلاب آلمان و تلخی شکستش آنچنان قوی بود که این درام تاریخی برای همیشه اثر خود را بر تفکر او و دیگرافراد مکتب بر جای گذاشت.

به هر حال دوره‌ای بود که امواج انقلاب همه را لمس می‌کرد. با وجود آنکه بیشتر افراد این مکتب از خانواده‌های بورژوا بودند، اما از تاثیرات انقلاب دور نماندند. چنان فضایی بر جامعه‌ی آلمان حاکم بود که حتا بخشی از روشنفکران طبقات بالا برانگیخته شده و زیر فشار واقعیت-های اجتماعی راه خروجی برای بشریت جستجو می کردند. به طورمثال هورکهایمر، تاجر زاده بود و خود نیز به تجارت علاقه داشت. طبق نظر پدر به فرانسه رفت تا به قصد سوداگری، فرانسه و انگلیسی بیاموزد. در آنجا با پولاک مارکسیست دوست شد و به سرعت جذب مارکسیسم شد!

اتوریته‌ی مارکسیسم بسیار قوی بود. مارکسیسم به طور غیر قابل انکاری ثابت کرده بود که آفتاب بشریت است. نه تنها این محفل بلکه محافل دیگر مانند محفل وین، حتا ریاضی‌دانان و متفکران رشته‌های مختلف علوم در حوزه‌ی نفوذ آن قرار گرفتند. اتوریته‌ی انقلاب اکتبر و تئوری‌های لنین موجوار گسترش می‌یافت. جامعه و جهان د ر فاز پر تلاطمی بود و مارکسیسم و انقلاب پرولتری دارای نیروی جاذبه‌ی قدرتمندی شده بود که حتا چنین کسانی را جلب می‌کرد. بعد از انقلاب روسیه، هر کس که به شکلی از نظام سرمایه‌داری احساس نارضایتی می کرد به مارکسیسم گرایش می‌یافت . اما اوضاع بسیار متناقض بود و تاثیرهای متناقض بر این اقشار داشت. خیانت سوسیال دموکرات‌ها و شکست انقلاب آلمان یاس و سرخوردگی عمیقی در آنان ایجاد کرد.

هر چند کمونیست‌هایی مانند روزا لوگزامبورگ و شجاعت آنان در بریدن از حزب سوسیال دموکرات و تاسیس یک حزب کمونیست نوین و تلاش جسورانه آنان برای تحقق انقلاب، مانع از بی اعتباری کامل انقلاب و مارکسیسم در آلمان شد اما طرز تفکر بدبینانه و غلط وی که گویا انقلاب نکردن برتر از انقلابی است که ممکن است در نیمه راه بماند، کمکی به ممانعت از گسترش موج یاس و بدبینی نسبت به انقلاب و امکان آن نکرد. چه بسا، به راه افتادن صنعت تولید نظرات "تغییر اجتماعی" بدون انقلاب، و نقد اجتماعی غیر انقلابی، کمک شایانی کرد. (در واقع علت محبوب شدن امروزین روزا لوگزامبورگ در میان بسیاری از انقلابیون مایوس از انقلاب اجتماعی رادیکال همین طرز تفکر رزا لوگزامبورگ می‌باشد؛ طرز تفکری که به جای درک علل در نیمه راه ماندن یا خیانت به انقلاب و چاره جویی، از واقعیت‌های تلخ مربوط به شکست انقلاب، استراتژی انقلاب نکردن را نتیجه‌گیری می‌کند).

می‌شود گفت همه‌ی افراد محفل "موسسه پژوهش‌های اجتماعی" سرانجام مارکسیسم را قبول کردند چرا که یارای مقاومت در برابر قدرت تئوریک و سرزندگی بی نظیر مارکسیسم را نداشتند. بهترین روشنفکران و آنان که دغدغه‌ی مسایل اجتماعی را در سر می‌پروراندند به سرعت مارکسیست می‌شدند. هر کس می‌خواست در مورد مسایل اجتماعی حرفی بزند باید در مورد مارکسیسم نیز سخن می‌گفت. دورانی بود که تفکر به سرعت بر واقعیت منطبق می‌شد. برخلاف امروز فضای لاهوتی بر حوزه‌ی اندیشه سایه نیافکنده بود. با این وصف، افراد این مکتب درک خاص خود را از مارکسیسم داشتند. آنان در دوره‌ی جمهوری وایمار هرگز نتوانستند نقد دقیق و مشخصی از خیانت حزب سوسیال دموکرات آلمان و ریشه‌ی آن ارایه دهند. برعکس، در مقابل تحلیل مارکسیستی لنین از این واقعه مقاومت کردند. در نتیجه، بریدن آنان از حزب سوسیال دموکرات خیلی واقعی نبود. به همین دلیل جذب حزب کمونیست آلمان که نماینده‌ی پرولتاریای انقلابی و انقلاب جهانی بود نشدند. هدف آنان در دوره‌ی جمهوری وایمار این بود که با ابداعات و تولید نظری، راه سومی میان حزب سوسیال دموکرات (اس پ د) که در جمهوری وایمار در نظام حکومتی ادغام شده بود و حزب کمونیست آلمان (کا پ د) باز کنند. آنان این مشخصه را در تمام مسیر فعالیت‌های خویش حفظ کردند. در دوره‌ی وایمار تاثیر چندانی بر صحنه‌ی سیاسی جامعه نداشتند و در دوران جنگ جهانی دوم نفوذشان ناچیز بود. با این همه، مکتب فرانکفورت یکی از عناصر مهم ظهور " مارکسیسم غربی" بود.

مکتب فرانکفورت - انقلاب اکتبر و لنین

سیر حماسی انقلاب روسیه در تئوری‌های لنینیستی تقطیر شد. لنین

طی سال‌ها به طور منظم تفکر سیاسی مارکسیستی مبارزه‌ی طبقاتی را در سطوح گوناگون استراتژی و تاکتیک و برنامه و تشکیلات تبیین کرد. پیروزی انقلاب روسیه در واقع درستی این تئوری ها را (در کلیت خود) به اثبات رساند و نشان داد که مارکسیسم به قله‌ی نوینی از تکامل رسیده است. اگر بخواهیم رابطه‌ی مکتب فرانکفورتی‌ها با مارکسیسم را نشان دهیم باید به فقدان هر گونه حلقه ارتباطی و رشته‌ی الفت و علاقه میان آنان با لنینیسم اشاره کنیم. بیشتر آنان خود را متفکرین مارکسیست می‌دانستند اما نتوانستند رشد این تفکر اجتماعی انقلابی به مرحله تکاملی بالاتر را تشخیص دهند. انتقادات لوکزامبورگ نسبت به انقلاب روسیه مزید بر علت شد و کمکی به روشن شدن این حقیقت نکرد. او از زندان نظاره‌گر انقلاب اکتبر بود و دیدگاه وی بدبینی تاسف‌باری را در میان روشنفکران مارکسیست و کمونیست‌های آلمان نسبت به انقلاب روسیه دامن زد. علت این امر، در نهایت، ناروشنی خود روزا لوکزامبورگ در مورد پایه‌ی طبقاتی خیانت احزاب سوسیال دموکرات اروپا ازجمله حزب سوسیال دموکرات آلمان بود.

لنین داهیانه و دقیق علل مادی این خیانت را روشن کرد. (۷) انشعاب در جنبش کمونیستی در واقع انعکاس تغییرات ساختاری در نظام سرمایه داری (تبدیل آن به سرمایه‌داری امپریالیستی) و در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه داری بود. تبدیل سرمایه‌داری کشورهای غربی به یک سرمایه‌داری جهانی، مافوق سودهای عظیم بدست آمده از مستعمرات، برای طبقه‌ی بورژوازی این کشورها امکان خریدن بخشی از طبقه کارگر را به وجود آورد. به این ترتیب، در طبقه کارگر این کشورها یک قشر اشرافیت کارگری بوجود آمد. این قشر هر چند بسیار کوچک بود اما پایه مادی و تولید کننده انشعاب در حزب سوسیال دموکرات و پیوستن نمایندگان اشرافیت کارگری به بورژوازی آلمان در جنگ جهانی اول شد.

جنگ جهانی، جنگی برای تقسیم جهان میان امپریالیست‌ها بود. ماهیت این جنگ برای کمونیست‌هایی مانند روزا لوکزامبورگ و کارل لیبنخت که از احزاب سوسیال دموکرات انشعاب کردند روشن بود. اما هیچ یک از این کمونیست‌ها، پایه‌های طبقاتی انشعاب فوق را درک نکردند. اینان مسئله را فقط در حد "توهم" توده‌های کارگر به حزب سوسیال دموکرات قلمداد می‌کردند. حال آنکه بخش کوچک اما مهمی از طبقه‌ی کارگر احساس اشتراک منافع با بورژوازی خودی می‌کرد. بینش "کارگر- گرا" و اکونومیستی کمونیست‌های حزب کمونیست آلمان به آنان اجازه نمی‌داد که بروز چنین شکاف ساختاری را تحلیل کرده و استراتژی و تاکتیک‌های انقلاب را بر آن منطبق کنند.

مکتب فرانکفورتی‌ها از نظام سرمایه داری ناراضی بودند اما راهی برای سرنگونی آن نمی‌دیدند. جهت‌گیری تئوریک آنان استفاده از ابزار مارکسیسم برای تحلیل محرک‌های مبارزه‌ی طبقاتی با هدف و ایجاد امکان برای پیروزی انقلاب در این جامعه و جهان نبود.

در دنیای مارکسیسم آن روز فقط چشمان تیزبین لنین این تغییر ساختاری را دید. لنین، اقتصاد سیاسی این تغییر ساختاری را تحلیل کرد و در انطباق با آن برای استراتژی و تاکتیک انقلاب نتیجه گیری‌هایی کرد که عامل تعیین‌کننده‌ای در پیروزی انقلاب اکتبر روسیه بود. علاوه بر این، سرنوشت اختلاف دیرینه میان لنین با حزب سوسیال دموکرات آلمان (زمانی که انقلابی بود و روزا لوکزامبورگ نیز از اندیشه‌ورزان آن بود) در مورد خصیصه‌های حزب پیشاهنگ پرولتری، به طور قطع در این گره‌گاه تاریخی- جهانی، سال‌های ۱۹۱۴ – ۱۹۱۸ روشن شد. حزبی که بر پایه‌ی سازش میان گرایش‌های رفرمیستی و انقلابی ساخته شده بود در این گره‌گاه از هم پاشید و انقلاب آلمان که پیشروترین انقلاب آن دوران بود قربانی این سیاست شد. اما حزبی که لنین طی سال‌ها بر پایه‌ی مبارزه مشخص و پیگیر علیه اکونومیسم و رویزیونیسم ساخته بود، با وجود آنکه یکی از کوچکترین احزاب انترناسیونال دوم بود، انقلاب اکتبر را در روسیه عقب مانده به پیروزی رساند.

مکتب فرانکفورتی‌ها از نظام سرمایه داری ناراضی بودند اما راهی برای سرنگونی آن نمی‌دیدند. جهت‌گیری تئوریک آنان استفاده از ابزار مارکسیسم برای تحلیل محرک‌های مبارزه‌ی طبقاتی با هدف و ایجاد امکان برای پیروزی انقلاب در این جامعه و جهان نبود. در نتیجه نظرپردازی‌های آنها برای تبیین تئوری‌های "عدم امکان انقلاب" بود. آنان به مارکسیسم نوع هگلی روی آوردند و به ویژه بر نقد فتیشیسم کالایی و مسایل دیگر تمرکز کردند. مسایل مورد پژوهش و نقد آنان عبارت بودند از اینکه، در نظام سرمایه‌داری چه بر سر پسیکولوژی و

ایدئولوژی مردم می‌آید؛ نظام سرمایه‌داری چگونه روند تفکر انسان‌ها را دستکاری می‌کند و افکار آنان را در اختیار گرفته و به هر طرف که می‌خواهد جهت می‌دهد؛ چگونه انسان‌ها خودمختاری (آتونومی) خود را از کف می‌دهند و نظام سرمایه‌داری بسیار ماهرانه ازمقوله‌های فرهنگی برای کنترل فکر و مغز انسان‌ها استفاده می-کند و هر روز در این کار مجرب‌تر شده و ازروش‌های پیچیده‌تر و عمیق‌تری سود می-جوید. سرانجام اینکه نظام سرمایه‌داری راه‌هایی یافته است که مخالفان نظم موجود (اپوزیسیون) و انقلابیون را به درون سیستم خود کشیده و فعالیت آنان را درعرصه‌ی مبارزه‌ی اجتماعی بی اثر کند. موضوع مورد کنکاش آنان این بود که چرا و چطور توده‌ی مردم با این سیستم و تبلیغات ایدئولوژیک آن همراهی می‌کنند. اینها نگرانی‌ها ، مشغله‌ها و موضوع نقد و بررسی روشنفکران مکتب فرانکفورت بود. مارکسیسم آنان نیز تحت تاثیر این مشغله‌ها شکل گرفت و درک آنان از مارکسیسم درهمین حد بود.

ناتوانی حزب کمونیست آلمان در تجزیه و تحلیل مارکسیستی شکست انقلاب و عدم توانش در استفاده از قدرت انقلابی انقلاب اکتبر روسیه و تئوری های لنین برای دمیدن جانی تازه به انقلاب در آلمان نیز تاثیر مثبتی بر تلاش‌های تئوریک روشنفکرانی که خود را مارکسیست می-دانستند نگذاشت.

تا اینکه هیتلر به قدرت رسید.....

ادامه دارد

پانویس ها:

۱- پست بازرسی چارلی -

Check- point Charlie

پس از جنگ جهانی دوم برلین به ۴ منطقه تحت کنترل ارتش کشورهای آمریکا ، فرانسه ، بریتانیا و روسیه تقسیم شد. بخش شرقی تحت کنترل ارتش روسیه بود و بخش تحت کنترل آمریکایی‌ها پست بازرسی چارلی خوانده می‌شد. آمریکائی‌ها سکوئی ساخته بودند که مردم برای تماشای "طرف کمونیستی" از آن بالا می‌رفتند و هربار رییس جمهور وقت آمریکا به آلمان سفر می‌کرد از پست بازرسی چارلی نیز دیدن می‌کرد.

۲- مکتب فرانکفورت – تام باتومور – ترجمه حسینعلی نوذری – نشر نی

۳- حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۱۴ با یک چرخش ناگهانی با بورژوازی آلمان متحد شد و برای "دفاع از میهن" به حمایت از بورژوازی امپریالیستی آلمان در جنگ جهانی اول که جنگی میان قدرت‌های امپریالیستی برای تجدید تقسیم جهان بود، پیوست. بیشتر احزاب سوسیال دموکرات آن روز در این منجلاب سقوط کردند. با ظهور این خط در احزاب سوسیال دموکرات و جنبش کمونیستی بین المللی انشعاب شد. کمونیست‌های انقلابی که برجسته‌ترین آنها لنین وحزب بلشویک روسیه و روزا لوکزامبورگ از حزب آلمان بودند، علیه این خیانت بلند شده و به کمونیست‌ها و کارگران فراخوان تشکیل احزاب کمونیست جدید را دادند. از آن پس هیچ سازمان و حزب کمونیستی نام خود را حزب سوسیال دموکرات نگذاشت.

۴- برخی ادعا می‌کنند استقلال نهادی و سیاسی و خودمختاری مکتب فرانکفورتی‌ها در "انستیتوی تحقیقات اجتماعی" Institu Fur Sozialforchung شرایط مساعدی را برای "دستاوردها" و "ابداعات" تئوریکی آنان فراهم آورد! این یکی از استدلال‌های مهم کسانی است که به دلایل گوناگون با نقش نهادینه حزب پیشاهنگ در روند کلی دگرگونی انقلابی جامعه مخالفند. این یکی از عوامل مهم تبلیغ و ترویج "تئوری انتقادی" مکتب فرانکفورت از سوی آنان بوده و امروز نیز هست. مبلغین میراث اعضای اولیه مکتب فرانکفورت و نسل دوم آن، برای زیبا جلوه‌دادن این دیدگاه، آن را در پس منظر وضعیت اسفناک احزاب وابسته به مسکو و عقب ماندگی تئوریک و وابستگی سیاسی و فکری حزب کمونیست آلمان به مسکو قرار می‌دهند.

هواداران این مکتب می‌گویند "تئوری انتقادی" به دلیل این خودمختاری توانست بقا یابد و در مراسم تدفین دیگر جریانات چپ و مارکسیست حضور یافته و بر خلاف آنان به زندگی ادامه دهد. این استدلال مضحکی است زیرا تمام علت وجودی تئوری‌های چپ، دفن نظام سرمایه‌داری است؛ کاری که "تئوری انتقادی" نه توان آن را داشت و نه خواهانش بود. پس بهتر است بگوئیم "تئوری انتقادی" فاصله خود را از چند انقلاب تکان‌دهنده قرن بیستم حفظ کرد و

ماندگاری خود را در چارچوب نظام سرمایه‌داری تضمین کرد.

منظور ما این نیست که تولیدات فکری چپ باید تنها در وابستگی و یا در چارچوب احزاب انجام شود. خیر! حزب باید در این زمینه خودمختاری متفکرین را به رسمیت شناخته و وارد یادگیری متقابل و جدل فکری رشد یابنده با آنان شود. اما "تئوری انتقادی" نمی‌تواند جانشین حزبی که روند کلی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را هدایت می‌کند شود و بهتر است که مدعی چنین چیزی نباشد زیرا نتیجه‌ی آن همانطور که در مورد همکاران این مکتب دیدیم نفی ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی است.

۵- انترناسیونال کمونیستی دوم به رهبری انگلس تاسیس شد و با خیانت کائوتسکی و بیشتر احزاب سوسیال دموکرات اروپا در آستانه‌ی جنگ جهانی اول از بین رفت. هر چند احزاب سوسیال دموکرات این نهاد را حفظ کردند اما به عنوان یک نهاد انقلابی کمونیستی از میان رفت. انترناسیونال کمونیستی سوم به فاصله‌ی چند سال و بر پایه‌ی پیروزی تاریخی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ به رهبری لنین تشکیل شد و جنبش کمونیستی بین المللی را بازسازی کرد. انترناسیونال سوم در جنگ جهانی دوم توسط حزب کمونیست شوروی که تحت رهبری استالین بود منحل شد. کشور سوسیالیستی چین به رهبری مائوتسه دون اقدامی برای تشکیل یک انترناسیونال کمونیستی نوین نکرد.

۶- نطفه‌های مخالفت ادورنو با انقلاب اجتماعی که در دهه‌ی شصت آشکارا بروز کرد در این دوره نیز می‌توان مشاهده کرد. او فقط در حیطه‌ی موسیقی کار می‌کرد و در مورد موسیقی اظهار نظر می‌کرد و پیانو می‌نواخت. در زمینه‌ی موسیقی و در حمایت از صاحب-نظران موسیقی آلمان مانند واگنر، شونبرگ و ابرت فعالیت می‌کرد و معتقد بود که موسیقی دارای یک پیام درونی ضد سرمایه‌داری است. در واقع ادورنو ایده‌های خویش را از طریق موسیقی تکامل می‌داد.

۷- رجوع کنید به اثر لنین به نام "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" و آثار دیگر مانند "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد".

انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان*

مایک هینس ترجمه: بهرام کشاورز

۱۹۵۶ سالی بود که در آن جهان ترک برداشت. دو رویداد در اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ رخ داد که مردم آن روزگار را تکان داد و سبب بوجود آمدن پژواکی گردید که اثرات آن هنوز محسوس است. انقلاب مجارستان سلطه اتحاد جماهیر شوروی در بلوک شرق را زیر سئوال برد (۱). در بلوک غرب، بریتانیا، فرانسه و اسرائیل، جهت مداخله در منطقه کانال سوئز و شکست دادن ناسیونالیسم عربی ناصر، با یکدیگر هم‌پیمان شدند. از دید برخی که درین دوران زندگی می‌کردند، هر دوی این مداخله‌ها برای "شرق" و "غرب" به یک میزان فضاحت‌بار بود. هر کدام از این دو اردوگاه ادعا داشت که تنها خود مظهر و مدافع خوبی‌هاست و اردوگاه دیگر بدی‌ها و شرارت را نمایندگی می‌کند. این دو حادثه حتّی برخی را در درون این دو اردوگاه وادار به عکس العمل کرد. جان فاستر دالس به آیزنهاور گفت که چقدر تراژیک است در زمانیکه تمام سیاست اتحاد جماهیر شوروی در ورشکستگی و سقوط است، بریتانیا و فرانسه به روش شوروی در جهان عرب متوسل گردیدند. از طرف دیگر در مسکو سفیر بریتانیا گزارش داد، که بحران سوئز همچون هدیه‌ای الهی است که افکار عمومی را از مجارستان به سمتی دیگر معطوف کرد. بحران سوئز این فرصت را برای شوروی فراهم آورد که از نظر اخلاقی در مقامی برتر در سازمان ملل و جهان عرب قرار گیرد (۲). هر دو امپریالیست‌های از نو جان گرفته‌ای بودند، که با توسّل به تبلیغات و مخدوش کردن افکار عمومی می‌کوشیدند تسلط خود را بر حوزه‌ی نفوذ خود مستحکم تر کنند.

بسیاری از مردم چنین احساس می‌کنند که بحران سوئز تأثیر مهم‌تری بر رویداهای امروزین گذارده است. سردرگمی و لغزش‌های کنونی آمریکا در عراق تکرار خطاهای امپریالیسم بریتانیا و فرانسه در گذشته است. اما اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و هم‌اکنون روسیه رقیب

ماندگاری خود را در چارچوب نظام سرمایه‌داری تضمین کرد.

منظور ما این نیست که تولیدات فکری چپ باید تنها در وابستگی و یا در چارچوب احزاب انجام شود. خیر! حزب باید در این زمینه خودمختاری متفکرین را به رسمیت شناخته و وارد یادگیری متقابل و جدل فکری رشد یابنده با آنان شود. اما "تئوری انتقادی" نمی‌تواند جانشین حزبی که روند کلی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را هدایت می‌کند شود و بهتر است که مدعی چنین چیزی نباشد زیرا نتیجه‌ی آن همانطور که در مورد همکاران این مکتب دیدیم نفی ضرورت و امکان انقلاب سوسیالیستی است.

۵- انترناسیونال کمونیستی دوم به رهبری انگلس تاسیس شد و با خیانت کائوتسکی و بیشتر احزاب سوسیال دموکرات اروپا در آستانه‌ی جنگ جهانی اول از بین رفت. هر چند احزاب سوسیال دموکرات این نهاد را حفظ کردند اما به عنوان یک نهاد انقلابی کمونیستی از میان رفت. انترناسیونال کمونیستی سوم به فاصله‌ی چند سال و بر پایه‌ی پیروزی تاریخی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ به رهبری لنین تشکیل شد و جنبش کمونیستی بین المللی را بازسازی کرد. انترناسیونال سوم در جنگ جهانی دوم توسط حزب کمونیست شوروی که تحت رهبری استالین بود منحل شد. کشور سوسیالیستی چین به رهبری مائوتسه دون اقدامی برای تشکیل یک انترناسیونال کمونیستی نوین نکرد.

۶- نطفه‌های مخالفت ادورنو با انقلاب اجتماعی که در دهه‌ی شصت آشکارا بروز کرد در این دوره نیز می‌توان مشاهده کرد. او فقط در حیطه‌ی موسیقی کار می‌کرد و در مورد موسیقی اظهار نظر می‌کرد و پیانو می‌نواخت. در زمینه‌ی موسیقی و در حمایت از صاحب-نظران موسیقی آلمان مانند واگنر، شونبرگ و ابرت فعالیت می‌کرد و معتقد بود که موسیقی دارای یک پیام درونی ضد سرمایه‌داری است. در واقع ادورنو ایده‌های خویش را از طریق موسیقی تکامل می‌داد.

۷- رجوع کنید به اثر لنین به نام "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" و آثار دیگر مانند "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد".

انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان*

مایک هینس ترجمه: بهرام کشاورز

۱۹۵۶ سالی بود که در آن جهان ترک برداشت. دو رویداد در اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ رخ داد که مردم آن روزگار را تکان داد و سبب بوجود آمدن پژواکی گردید که اثرات آن هنوز محسوس است. انقلاب مجارستان سلطه اتحاد جماهیر شوروی در بلوک شرق را زیر سئوال برد (۱). در بلوک غرب، بریتانیا، فرانسه و اسرائیل، جهت مداخله در منطقه کانال سوئز و شکست دادن ناسیونالیسم عربی ناصر، با یکدیگر هم‌پیمان شدند. از دید برخی که درین دوران زندگی می‌کردند، هر دوی این مداخله‌ها برای "شرق" و "غرب" به یک میزان فضاحت‌بار بود. هر کدام از این دو اردوگاه ادعا داشت که تنها خود مظهر و مدافع خوبی‌هاست و اردوگاه دیگر بدی‌ها و شرارت را نمایندگی می‌کند. این دو حادثه حتّی برخی را در درون این دو اردوگاه وادار به عکس العمل کرد. جان فاستر دالس به آیزنهاور گفت که چقدر تراژیک است در زمانیکه تمام سیاست اتحاد جماهیر شوروی در ورشکستگی و سقوط است، بریتانیا و فرانسه به روش شوروی در جهان عرب متوسل گردیدند. از طرف دیگر در مسکو سفیر بریتانیا گزارش داد، که بحران سوئز همچون هدیه‌ای الهی است که افکار عمومی را از مجارستان به سمتی دیگر معطوف کرد. بحران سوئز این فرصت را برای شوروی فراهم آورد که از نظر اخلاقی در مقامی برتر در سازمان ملل و جهان عرب قرار گیرد (۲). هر دو امپریالیست‌های از نو جان گرفته‌ای بودند، که با توسّل به تبلیغات و مخدوش کردن افکار عمومی می‌کوشیدند تسلط خود را بر حوزه‌ی نفوذ خود مستحکم تر کنند.

بسیاری از مردم چنین احساس می‌کنند که بحران سوئز تأثیر مهم‌تری بر رویداهای امروزین گذارده است. سردرگمی و لغزش‌های کنونی آمریکا در عراق تکرار خطاهای امپریالیسم بریتانیا و فرانسه در گذشته است. اما اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و هم‌اکنون روسیه رقیب